C.

109

Collection of 5 items
on Sufism and occultism.

C.

109

Lucknow
22/II/27
W.I.

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز درد دوست بیدلان را روی در درمان آمده :: یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده :: صد هزاران

همچو موسی مست در هر گوشه :: رب ارنی گوینده دیدار جویان آمده :: سینه‌ها یابم ز نور هجر تو

بریان شده :: دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده :: عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند ::

بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده :: صد هزاران عاشقان سرگشته بینم بر امید :: در بیابان محبت

الله گویان آمده :: پیر انصار از شراب شوق خو لعه حریته :: همچو مجنون گرد عالم مست و حیران

آمده :: ای کریمی که بخشنده عطائی : و ای رحیمی که پوشنده خطائی : و ای احدی که در ذات و

صفات بی همتائی : و ای خالقی که بنده را راه نمائی : و ای رازقی که خدائی را سزائی : جان ما را

صفای خود ده : و دل ما را هوای خود ده : و ما را از روی رحمت آن ده که آن به ربنا یا رب

دل ما را تو به رحمت جان ده :: دردی ما را ای صبر درمان ده :: این بنده چه داند که چه می باید خواست ::

دانند

دانند توئی هر چه خواهی آن ده ما را الهی عذر ما را بپذیر و عیب ما را مگیر الهی عمر خود را بر باد کردم
و بر تن خود بیداد کردم الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز تو پناهم نیست الهی
بترسانیم از بدی خود و بیامرز مرا بخوبی خود الهی بنای توحید مرا خراب مکن و باغ امید مرا بی آب مکن
الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدم و جامه بلا بر تن بریدم و پرده عافیت دریدم الهی هر کرا
داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد نیستی دادی الهی جز تو جان شادی نیست و جز تو جای
شادی نیست و جز تو روی آزادی نیست الهی هر کس که ترا شناخت هر که غیر از تو بود بینداخت
الهی دلی ده که در کار تو جان بازم و جانی ده که کار آن جهان سازم الهی یقینی ده که در آز بر من باز
نشود الهی و قناعتی ده که صعوه حرص بر من باز نشود الهی دستم گیر که دست آویز ندارم و عذر
بپذیر که پای گریز ندارم الهی ملوک چه کرده و مپرس که چه آورده که رسوا شوم الهی تحقیقی ده که از
دنیا بیزار شوم و توفیقی ده که در کار دین استوار شوم الهی نگاه دار تا پریشان نشوم و بر راه آر تا
سرگردان نشوم الهی تو آن ساز که دیگران نتوانند و تو آن نواز که دیگران نتوانند الهی دلی ده که طاعت
افزون کند و توفیق طاعتی ده که در بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در او آتش هوا نبود و
عملی ده که در او آب ریا نبود الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نبیند و دلی ده که عبودیت تو گزیند

هو العزیز

الهی نفسی ده که حلقهٔ بندگی تو در گوش کند؛ و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند؛ الهی زبان ناز باقی ما مگردان

و هرچه سبب دل ماست فراموش گردان؛ الهی یافت تو آرزوی ماست؛ اما دریافت تو نه بیازوی ماست؛

الهی هرچه تو کشتی آب ده؛ و هرچه عبدالله کشت فرا آب ده؛ الهی اگر کشتهٔ تو خون بر نیاید؛ و اگر سوختهٔ تو دود بر نیاید

و کشتهٔ تو بکشتن شادست؛ و سوختهٔ تو بسوختن خشنود؛ الهی ما معصیت میکردیم و دوست تو اندوهگین

میشد؛ و دشمن تو ابلیس شاد؛ فردا اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین میشود و دشمن تو شاد؛

الهی بد دشمن شاد مکن؛ و درد اندوه بر دل دوست منه؛ الهی یکی را اگر گوئی بندهٔ من؛ از عرش بگذرد از خنده؛

اگرچه کاستی تلخ است از تو شمال است؛ و عبدالله اگرچه مجرم است از دوستان است؛ رباعی پیوسته دلم

دم برضای تو زند؛ جان در تن من نفس هوای تو زند؛ گر بر خاک من گیاهی روید؛ از هر برگی بوی وفای

تو زند؛ الهی نعمتی که ملک ویران داشتی؛ و در معموری که ملک ویران ملا انشتی؛ الهی علمی که [illegible] خراجی

نگون سار مکن؛ و چون در آخرت عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن؛ الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است

کاری که همه را بیامرزید چه مقدار است؛ رباعی من بنده عاصیم رضای تو کجاست؛ تاریک دلم نور صفای تو کجاست؛

ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی؛ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست؛ الهی بر آرا در انداز یا ما در انداز؛

الهی اگرچه بهشت چون چشم و چراغ است؛ اما بی دیدار تو درد و داغ است؛ قطعه اگرچه مشک از فرخوش نسیم است

در جان

دمی جان بخش چون بوی نداند :: مقام خوب و دلخواه است فردوس :: ولیکن رونق کوی
ندارد :: الهی جمال نه آراسته بلند و همه رستند و زاهدان مزد بهشت اند الهی اگر بدوزخ فرستی
دعوی دار نیستم و اگر به بهشت بری بی جمال تو خریدار نیستم الهی کار نه کار عبدالله خاک یعنی تا ما منشی از
دفتر وجود پاک یعنی رباعی در آمدیم و تیامد از فی کاری :: امروز زر و کرم نشد یاراری :: فردا که روم
بی خبر از اسراری :: اکنون نیامده بیوم به از نیست یاری :: الهی اگر جهانرا کعبه می آید ابراهیم از بتخانه کار
بعنایت است و بلکه بهانه الهی نور در طاعت است اما کار بعنایت است رباعی انجا که عنایتی
الهی باشد :: فسق آخر کار پارسائی باشد :: انجا که قهر کبریائی باشد :: سجاده نشین کلیسائی باشد ::
الهی توانگران بسیم و زر نازند و درویشان به یکی قسمتها نازند الهی دیگران مست شراب اند
و من مست ساقی من مستی از آن است که فانیست و از وی باقی رباعی مستی توام از جرعه جام آزادم ::
مرغ توام از دانه و دام آزادم :: مقصود من از کعبه و بتخانه توئی :: ورنه من از این هر دو مقام آزادم ::
الهی بر تخت خود آگاهم و بر بیچاره که خود گواهم خود آنست که هرچه خواهم الهی چون علم آتش فراق
داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی الهی مکش این چراغ افروخته را و مدر این پرده دوخته را
و مسوز این دل سوخته را و مران این بنده آموخته را الهی بار که شکسته بر لیوه بام عبدالله نهی

افراحت

و هر دل که خسته نرسد بمقام عبدالله رسد الهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم الهی
بحرمت آن نام که تو داری و بحرمت و عزت آن صفات که چنانی بفریاد ما رس که میتوانی الهی
این جاشنی که دادی تمام کن و این برق که نمایدی مدام کن رباعی یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم ها ها افزون
ز هزار پادشاه میخواهم ها ها هر کس ز در تو حاجتی میخواهد ها ها من آمده ام ز تو ترا میخواهم ها ها بدانکه
دنیا جای غرورست نه شهرستان سرور که زخم این بار مرهم است و طلاق داده ابراهیم ادهم است
و خانه نخستین عبداولیست و رانده جنید بغدادیست خرچه این سوز و تلخی است و نیست داده
شفیق بلخیست ریخته غفلت ویدنامیست و معلول بایزید بسطامی است خود پرستان
دو دل همت را دریست مردود ابوسعید ابوالخیرست بگذاشته اتقیاست و برداشته اشقیاست
هر که طالب او دلیلست قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز نظر کن بگورستان تا به بینی که چند بی
مقابر و مزار خفته بار نشان چند هزار سعی کردند و کوشیدند و در باب حرص داد خود کوشیدند
و از جوهر درها در میان بستند و سبوها پر از زر و سیم کردند و سودا و سعود ذمیم کردند و حیلها نمودند
و نقدها ربودند عاقبت مردند و حسرتها بردند و انبارها از بنا ساختند و غم دنیا در دل
نداشتند ناگاه حیله را امیر مرگ نامیدند و شربت اجل چشانیدند ای عزیز نظر کن

یاد گورستان و از موت بیندیشی و امل بردار از پیش و اگر نه وای تو که دو رنج با وای تو که دوستان

خاک و عاد تراجو یا بند و بر بان حال گویا ند ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل دلوایه آید که در

نمی آید که ما در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب نهفته ایم ما نیز پیش از شما بر لب کامرانی

بوده ایم و آسیب را جهان نموده ایم ولیکن دنیا بکیدیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم و از

زندگانی وفا ندیدیم تا چه بر شدیم خود را دیدیم بر بالای فنا داده و در خاک عنا افتاده نه از اهل

و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی هم قانع ایم باین ندامت اگر در پیش بود

قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه فراشی و نه تعهدی و نه تماشی و نه سامانی و نه مکانی و نه صوتی

و نه ندائی همه هستیم منت گدائی خط ما از دنیا حرمان است و گوشت ما نصیب کرمان است

وقتیکه ما را امکان بود و چیزی در کمان بود نکردیم هنری و نخستیم چیزی در بر تابی افتادیم

و دیر جان جان دادیم اگر ندارید چنون در ما نگرید کنون که روح هر یک با زانو و تنگ حسرت

می بالد و تعزیت خود میدالد حال ما بر این نیست و بر کرده ما پشیمانیست روی آرید براه

و در حال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبر است و نه از اجسام ما اثر است ابدان ما زیر خاک استخوان

ما پوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما تراب در بستر ها دیگری نایب و بیگانگان ما

[illegible]

هو العزیز

از خانه غایب. و در راه ما را خاک خواهد. و لیکن ما گرد آمیخته. و دندان ما ریخته و زبان ما فرو بسته

و دهان ما در هم شکسته. و تمامی اعضای ما از هم جدا شده. و مرغ روح ما رمیده. و کشیده حسرت از خاک ما

دمیده. و ما در خاک تیره. و شما در خواب خیره. ان فی ذالک العبرة لاولی الالباب. ای عزیز

گفته

نشانی خردمندی آنست که دل از دنیا بردارد. و غفلت بگذارد. و پیش از دنیا رحلت حاصل

زاد عقبی کند. نظم: اگر در ظلمت امکان سراجت / حسابی امروز کن فردا چه حاجت / هم اکنون حکم

کل من علیها فان ستاند / از تو این باج دو واجت / بکنج تخته تابوت چیست / اگر باشد ترا تحت تاج

حاجت / کنون از حق فراغت مینمائی / بگور آید بدان احتیاجت / ترا امروز باید جهد

کاهت / که فاسد گشت از عصیان مزاجت / کنون در فکر اکنون ز توبه که چون

فردا شوی بینی رواجت / ازین ذوق فتی ای بی بصر افسار / مگر فضل خدا باشد علاجت /

ای اهل حیات بیدار آگاه. و به مسجد صبحگاه. و شب و روز در گناه. دنیای شما آباد و دین شما تباه

نه ترم در خواب. و نه به پیری شرمسار. عمر تو کاسته. و عذری نخواسته. مرگ تو در کمین. و مقام

تو در زیر زمین. و ما گفت تو رب العالمین. غم دنیا بر دل. و از آخرت غافل. نظم: دلا در

کار حق میکنی نظرها / که در راه تو هست بیم خطرها / کنت از خواب غفلت چشم باز / بکوش هوش تو

نیامد خبرها

کو بهم خبرها ها نگر در خلق گورستان فکنده ها ز رنگ تیر قضا حمله سپرها ها لب است تا آن همه رویان بر خاک ها

ز آنست آن در جهان مانده اثرها ها معاذ الله ز دم قهر تو صبحدم ها که نام نفس تو همچون تن شکرها ها ها ها

گذرگاهیست این دنیای فانی ها نماند مرد عاقل در گذرها ها چو میدر شبی است مرکب ای پیر الفقار ها ها

نمانند پیش جهان کبر و رنجها ها ای عزیز فرزند دنیا مزار ترکست ها وادی از برای مرگ است؛ دنیا

چاهیست تاریک؛ و راهیست باریک؛ وای بر کسیکه چراغ ایمان را کشت؛ و یا مظلوم

نیست برنیست ها مگر که آه فقیرے تیغ برق تا انو ها فغان و ناله یوش و بلا یک انوانو ها

ز تیر تخس بنیم یکرقی ترسے ها ز سوز سینه فقیرے که ناوک انوالو ها حذر بمکیچ از ناله سحرگاهی ها

که یکوه زند روزن دور تو ها بوقت نیم شبی گر یکوید الاللّه ها هزار همچو تو ارجای یرانوالو ها

هزار دشته کشیده است تیغ زهرآلو ها هزار پر دل آنکس که کرد ادانو ها هزار جوشن فولاد

کے پوشی تو ها ز آه گرم فقیرے چو موم یکدانو ها منازپر مظلوم سائل از ظالم ها که دست فتنه

ایام بر برت باز و ها درون سینه مجروح منوا تحراشی ها بدانکه عذر خرابست با تو بر دانو ها

اگر بحیل نکتے سائل ستم دیده ها خبر داد هده ترا در جهنم اندانو ها ز جور مار لعمان مثال عید الله ها

که از خیب بزند گرد و کار تیوالو ها ای عزیز فرزند جهد کن که مرد ے شوی و صاحب تجربه و دلاور که

اہ لیما

و بهمت مردان و برکت نظر ایشان رخسار تو نورانی شود و تخم دنیا بر دل تو درد گردد الهی
این چه لطفست که با دوستان کرده که هر که ایشانرا شناخت برافت یار نکبت از کار یک
تر انجیب آورد رباعی خواهی که در زیر زبان فرد شوی اندر ره دین صاحب دردی گردی رباعی روزان و شبان
گرد مردان همی گرد رباعی مردی گردی چو گرد مردان گردی الهی ای عزیز بدانکه دل رفته و دوست یافته
پادشاهیست بیدل و بیدوست زیستن گمراهیست روزه داشتن صرفه نانست و نماز
گزاردن کار پیره زنانست و حج گزاردن تماشای جهانست و دل بدست آوردن کار
مردانست بدانکه حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرده که از آب و گل است و در باطن
کعبه بنا کرده که از جان و دل است و آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا نهاده رب جلیل است
آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه منظور نظر رحمان است رباعی در راه خدا دو کعبه آمد
منزل رباعی یک کعبه صورتست و یک کعبه دل رباعی تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه
باشد یک دل الهی گر بر دنیا نگاری ابلیس است ما یکی حجاب از ابلیس است یکی را همت بهشت
و یکی را همت دوست ای عزیز لیکن همتش همه بر دوست طالب دنیا رنجورست طالب
عقبی مزدور و طالب مولا مسرور آه بروزگار پیری رسید غم که از آن می ترسیم و دادای احجم

بیم

کم ازان

که از آن می‌ترسیم و در دام او آویختیم که از آن می‌گریختیم کار حسن عنایت است و کار رد و قبول
لا ازلی است. چون سعادت و شقاوت روزگار ازلی است ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر است
و آزر را چه سود که پسر او ابراهیم است. اگر بقا خواهی همه در قناعت است و اگر فلاح باید که هیچ مبتلا است
عبدالله گنجی بود نهانی کلید آن گنج بدست پیر خرقانی چون رسیدم بر چشمهٔ زندگانی چندان
در خوردم که نه عبدالله ماند و نه پیر خرقانی بدانکه چون از پیر بدین بدولت رسیدی دیگر آنست راه
راه نیست و زبان از این راز آگاه نیست باش مخروش و شکسته باش خاموش
که سبوی درست را بدست می‌برند و شکسته را بدوش. اگر داری طرب کن و اگر نداری
طلب کن. گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش. یار فروشی اسلام است
و خود فروشی کفر تمام. چون یار اهل است کار سهل است و صحبت با اهل با کمال است
و صحبت نااهل بلای بی‌پایان است. رباعی صد سال اگر در آتشم محل بود واندر آتش سوزنده
مرا سهل است یا مردم نااهل مبادا صحبت از مرگ بتر صحبت نااهل بود. ای عزیز
رمزی خبر است کوتاه دیدن امل و نزدیک دیدن اجل. در دولت حیث خاکی سنجیده
و آنکه برور رنجیده نه نفع یار از او دارد و نه نسبت یار از او کرد موافقت حق در یار یکرا است

هو النور

وجان عرفان عرفه آن است عشق مردم یار است و عشق نامردم خوار است عشق نه نام دارد و نه ننگ
و نه صلح دارد و نه جنگ دل خود را تسلیم کن پس بحق تسلیم کن انجا که کمال معرفت است نه عرش
و کرسی سخن چگونه گفتم دیگر چه میپرسی عارف را از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ پلید و نه دهان
سگ بهیبت دریا پاک در سیر راه اگر دوست را عارفان بحوران بهشت بیالایند طهارت او
شکسته شود درویش اگر از الله غیر الله طلبد هر آینه در اجابت بسته گردد خواهی که سخن رحمان
الله شنوی اسرار درونه شنفته شنوی کم کرد خود اینحق از هستی خود بنجود همه الستی انا الله شنوی
ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است کار نه روزه است که تیمار کار سلسله کند
و نیاز در رعایت دلها میکوشی و عیبهای مردمان میپوشی و دیرینه بنا مفروشی و عذر نیوشی
اگر شریعت خواهی امتناع و اگر حقیقت خواهی انقطاع یا همه صداع شریعت میگوید که مرد باش
درخت را آب و بچه را شیر شریعت را دستار و طریقت را بپیر اگر چه شب سیاه است بیدار باش
که کاروان بر سر راه است اگر تو را از پس مانده مارا چه گناه است شب فراق تاریک است اما صبح وصال
نزدیک است ای عزیز هر کس ده خصلت شعار خود ساخت در دنیا و آخرت کار او ساخته بکلی
یا حق بصدق و دیم با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت یا خردکان بشفقت یا درویشان
بسخاوت

هو العزیز

بسخاوت با دوستان به نصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع از

حضرت خواجه پرسیدند که چه میگوئی در حق دنیا فرمودند که چه گویم در حق چیزی که به محنت بدست آرند

و به مشقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز سرمایه عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان

و سلاح از علم ساز و از آموختن ننگ مدار نجات از نفس در عبادت جوی و مرگ را یاد کن و

نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و بر زاهد جاهل اعتقاد مکن خود شناسی سرمایه بزرگ دان

و در همه کار یاری از حق طلب زهد و تقوی حصن حصین دان از دشمن و دوست در حذر کن و از

نادان مغرور اجتناب نمای تا نشنیده و نادیده مگو و بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجو

رباعی اندر ره حق تصرف انکار مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن اسرار دل هر بنده خدا میداند

خود را تو درین میانه انباز مکن قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل منمای تا نپرسند مگو و

تا نخواهند مرو معروفی هیچ نخرید و در کنار نیاید از آن هیچ مهمات اندیشه مکن تا کرده را کرده مشمار

اهل را با ریخته اهل دل مساز در پنهان هنر از پیدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کسی دریغ

مدار و از فرمان حق درگذر مکن و از حکم نفس حذر کن دشمنی که اگر چه حقیر باشد خوار مدان نا آشناخته

همنشین مباش اندک خود را بسیار از دیگران دان بی بسم الله مخور و دوستی خود را در کم آزاری دان

خود را از حال خود غافل مساز و سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان شناس و از

نادان دامن فراهم آر و در کشش سخاوت بسته کن و فخر بگفتن خود کن و بحلم خدا راضی باش نیک اخلاق

و کم آزار باش نیکی دیگر روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور

باش تواضع پیشه گیر و از خود لاف مزن از عیب بزرگ نیک دیدن خود را و از جمله خلق بر

گزیدن خود را از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نیکوی بدل کن تا

بدله یابی و کس را به سخن سخت رنجه مگردان و بنده حرص مباش و فریفته مال مشو مال را عاریت دان

تندرستی را غنیمت شمار بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار بر بی رحم رحم مکن و از

مردم نو کیسه وام مگیر حرمت خاندانهای قدیم نگهدار و بنو بگر سخن فخر مکن و از تعصب دور باش و

زبان از فحش بازدار مردم را در غیبت چنان گوی که در روی او توانی گفت نیازمند اسرار نفس مکن

درویش را نا امید باز مگردان حاجت بر آدمی کاری بزرگ دان نیکوی خود را منت بر زبان

میار و مردم را در بدی مدد مکن و خلق را بخود امیدوار مگردان و بغم کسان شادی مکن و عقوبت

باندازه گناه کن و درویشی خود را خوار مگردان و مرو بر در بخیلان و دونان و وفا از جوانمرد طلب

از عیب فرق بدانکه رنج مردم را از سه چیز است از وقت پیش میخواهد و از قسمت بیش میطلبید

و از دیگران از آن خویش نخواهد و چون روزی تو از روزی دیگران جدا است این محنت بهر چه را است مهر از
کیسه بردار و بر زبان نه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه وای بزرگی نیکه جراج ایمان را انکار کنند روز و شب
سرمست سرور و صبح در خواب غرور اند و نمیدانند که از خداوند خود دور اند و فردا از اصحاب قبور اند
رباعی عمر بغم دنیا دون میکذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میکذرد شب حقه در رو مست و در صبح
خمار اوقات شریف بین که چون میکذرد ای عزیزی که نیکه بدرگاه رب الموت بار یافته اند
یعنی آن حضرت بدیار نپرداخته اند اگر پادشاهی در بند او دار و اگر سرداری در کمند او گذار و خود را
تسلیم دار کن اگر امروز از خود برستی فردا برستی ای عزیز نیکو در یاب که و در خواب امستی و در بیداری سستی
پس ای مسکین خدا را کی پرستی رباعی قول بسر زبان خود بر بستی صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
نیستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات دهد خمار کامشب مستی خوش عالمیست عالم
هر جا که الستی نگو نیک کیستی اگر در آبی در یاری است و اگر بجای حق بی نیاز است دنیا اگر دوست
داری بده تا بجا ماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته باز نیاید و فردا اعتبار را نشاید
حال را غنیمت دان که دیر باز نیاید تیر ستم از کسی که نترسد و هر چه کند نترسد و مترس
از کسی که نترسد اگر در آب روی خسی باشی و اگر بر هوا بری مگسی باشی دل بدست آر

هو الفرد

تا کسی با تو نشیند :: آن نشنیدی که حیدر کرار :: کافران کشت قلعها بگشاد :: تا نداد آن
سه قرص نان جوین :: هفده آیت خدا برو نفرستاد :: ای عزیز مرد درین راه مرد باش
و یاد دل بر درد باش :: کار خام مکن و در بوته هوا و هوس مقام مکن :: گر براه شهوت و هوا
خواهی رفت :: از من خبرت که بی نوا خواهی رفت :: بنگر که کسی و از کی آمده :: میدانی
که چه میکنی کجا خواهی رفت :: ای عزیز دل خلقی میتند که خسته کردی دل بحق چند رسته
کردی خورشید الست یاری از ماه با یماهی است :: و دانه او معرفت الهی است که حق جل وعلی
میفرماید که آفریدم تا کار سازم خواندم میراندم تا بنیازم دانند هر را در وجود آوردم از بهر
سجود آوردم لاجرم بر همه واجب است که تخم عبادت باشند و در عبادت باری تعالی باشند
تخم عبادت بر برآید و تخم بلا برآید و در سعادت یکی بدواقب حال الی رونماید
آمین رب العالمین :: تمت تمام شد :: تفسیر رساله خواجه عبدالله انصاری قدس سره بتاریخ
دوم شوال المعظم سنه ۱۳۰۳ هجری قدسی مطابق سنه ۳۱ شاه عالم بهادر بادشاه غازی
اتفق نوزدهم ۱۹ ماه رجب المرجب ۱۱۹۶ فصلی :: من نوشتم صرف کردم روزگار :: من نمانم خط
یادگار :: نوشته بماند سیه در سفید :: نویسنده را نیست فردا امید ::

والعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

معنی نود و نه نام خدای تعالی

الله (۹۳) نام موجود حق جامع صفات الوهیت منفرد بوجود حقیقی است الرحمن الرحیم (۲۹۸ ۲۵۸) این هر دو اسم مشتق از رحمت اند

الملک (۹۰) پادشاهی که ملک دو عالم در حیطهٔ قدرت و تصرف اوست و پادشاه حقیقی اوست و بر همه اشیا غالب است

القدوس (۱۷۰) بغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان بلکه منزه از هر وصفی که دریابد ادراک حس یا تصور کند خیال و بر زبان السلام (۱۳۱) اهل ورع معنی سلامت گشت و مراد اینجا معنی سالم است که سالم

ذات وی تعالی است. المؤمن (۱۳۶) امان دهنده خلق را به پیدا کردن اسباب امان و آلات آن المهیمن (۱۴۵)

در لغت گواه و نگهبان و آنکه ایمن کند دیگری را از خوف العزیز (۹۴) بمعنی غالب و قوی الجبار (۲۰۶) چیز شکسته را راست

و نیکو کردن حال کسی را به زور و غلبه بر کاری داشتن کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید المتکبر (۶۶۲) تکبر والکبریا بزرگی نمودن

و کردن کشی کردن الخالق البارئ المصور (۷۳۱ ۲۱۳ ۳۳۶) این هر سه اسم در اتفاق معنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع

یکی آید الغفار (۱۲۸۱) مغفرت و غفران آمرزیدن و خدای تعالی آمرزنده گناهان بندگان است القهار (۳۰۶) قهر و غلبه کردن

وچیره شدن بر کسی و وی تعالی غالبست که نشکنند و پشت جباران و متکبران و خوار دارنده و هلاک کننده ایشان است الوهاب دهنده هبه بخشیدن و عطا کردن موجب بخشش و وی جل جلاله و عم نواله اکثر الهبة و دایم العطاست که بخشش اورا پایان نیست الرزاق روزی رساننده خلق آدمیان و پریان و سباع و بهایم و سایر حیوانات الفتاح فتح کشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمده است تعالی شانه کشاینده درهای رحمت بر اصناف بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلایق و کشایش همه کارها از دست العلیم مبالغه عالم است و وی تعالی عالم است بآشکار او نهان و خطرات دل القابض الباسط قبض گرفتن و تنگی و بسط فراخی و کشایش و وی تعالی تنگ میکند رزق را بر هرکه میخواهد و فراخ میکرداند بر هرکه میخواهد الخافض الرافع خفض فرو بردن رافع برداشتن فرو می آورد دشمنان را به پستی و بر میدارد دوستان را به نیک بختی المعز المذل اعزاز عزیز داشتن و اذلال خوار کردن عزیز میکرداند آنرا که میخواهد در دنیا به توفیق طاعت و مرایت و خوار میکند هرکرا که میخواهد بضلالت السمیع والبصیر این دو صفت اسم حق تعالی را که منکشف میکردد به آنها مسموعات و مبصرات الحکم بمعنی حاکم است و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم شرعی دارا و حکم کننده بسعادات و شقاوت بر بندگان العدل عدل در لغت بمعنی داد و داد دهنده است و وی تعالی داد دهنده مظلومان است اللطیف نرمی در کار و کردار و نیکوکردن بکسی و لطف خدا بر بنده توفیق بر طاعت و عصمت از معصیت است

الخبیر

10

الخبیر خبر آگاهی و خبیر آگاه و دانا الحلیم حلم آهستگی و بردباری و حلیم آنکه خشم او را از جای نبرد الا وقت و باعث
812 88
بر استعجال عقوبت بنده و مسارعت انتقام نکند و با وجود اقتدار اگر توبه تدارک کند عفو باید و اگر

خواهد بی توبه نیز رحمت کند العظیم العظم والعظمت بزرگ شدن الغفور بمعنی غفار است و هر دو
1286 1020
صیغه برای مبالغه و غفور بمبالغه تر از غفار است غفور آنکه بخشش وی تمام و کامل باشد و گناهان عظیم بخشد

الشکور شکر و سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و این معنی شکر گفتن بنده است مر خدا را
526

العلی علو بلندی و بلند شدن جای و بر بلندی برآمدن و بزرگ و برتر شدن معنی آن است که وی تعالی در مرتبه
110
بالاترین است از همه الکبیر بزرگ صاحب کبریا و کبریا عبارت است از کمال ذات الحافظ حفظ نگاه داشتن
998 232
و نگاه دارنده بنده و هر لیم و هر بد در عالم است از آفت و ضیاع المقیت خالق اقوات و رساننده آن
550
الحسیب کافی و بسنده در جمیع کارها و حساب کننده آمدن حسب ای حسیب الله الجلیل بزرگ و
80 73
بزرگ قدر شدن داوست تعالی جلیل مطلق الکریم بزرگ و عزیز گفته اند کریم آنست که چون قادر گردد
270
عفو کند و چون وعده کند وفا نماید و چون عطا دهد بیش از امید دهد الرقیب رقیب نگهبان و چشم دارنده
312
المجیب اجابت جواب دادن و استجابت دعا کردن او دست جواب دهنده هر که او را خواهد و اجابت کند
55
هر دعا و عطا کننده هر سوال الواسع وسعت فراخی و فراخی کردن همه را فرا رسیدن یعنی فراخی دهنده
137

هو العزیز

دوست کننده اشیا الحلیم حلیمست عبارتست از کمال علم و حسن تحمل و حکیم حکیم گویند کسی را که عالم باشد بحقایق ۸۸
اشیا الودود وداد و مودت دوست داشتن و بعضی گفته اند دوست داشتن و حق تعالی دوست میدارد ۲۰
بندهای او را ایشان دوست دارند او را الباعث بعث برانگیختن میت از گور و بیدار کردن نایم ۵۷۳
از خواب و حق تعالی برانگیزنده مرده هاست از قبور و بیدار کننده دلهای غافلان است از خواب غفلت
الشهید حق تعالی حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و شهادت و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال اهل ۳۱۹
خلق بروز قیامت الحق بمعنی ثابت و است یعنی ثابت وجود مطلق الله تعالی است الوکیل ۱۰۸ ۶۶
وکیل آنکه کار را با او واگذارند و زمام تصرف در دست او دهند و حق تعالی خود کارهای بندگان را
بر خود گرفته و قایم شده بامور عباد در مبدا و معاد القوی توانا است بر همه امور المتین استوار که ۱۱۶ ۵۰۰
هستی او را و کار او را خلل نیست الولی محب و ناظر و ناصر و حق سبحانه محب مومنان است و متقیان است ۴۶
و نصرت میدهد ایشان را و بمعنی متولی نیز آمده و حق تعالی متولی امور عالمیان است بلطف و کمال
الحمید او ستاینده ذات و ستایش کننده صفات خود بکلام خود و ستاینده اولیا و انبیاء ۶۲
ستوده شده است بستایش خود و ستایش جمیع آفرینش حق المحصی احصا شمردن و دانستن بر سبیل ۱۴۸
استقصا از مخالطت و بعالم نیز تعبیر کرده اند المبدی ابتدا کننده و نو آفریننده المعید باز گرداننده ۵۶ ۱۲۴

[illegible]

ولیعد از اعدام ایجاد کننده المحیی پیدا آرنده حیات در جسم و زنده گرداننده دلها به ایمان و معرفت

الممیت دور گرداننده حیات از جسم و میراننده بکفر و غفلت الحی زنده ازلی و ابدی او است باقی

است نه که هرگز نمیرد و زوال و هلاک نپذیرد القیوم قایم بذات خود و زنده کننده مر غیر خود را و وجود

و بقا جمله موجودات است بعمومیت او است الواجد یابنده و واجب الوجود الماجد بمعنی مجید است چنانکه

عالم بمعنی علیم الواحد یکی است بذات خود و یگانه است بکمال صفات خود الصمد مهتر و آنکه آهنگ باو

کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز سندی است که قصد کرده میشود بدرگاه او جمیع مطالب القادر

المقتدر این هر دو اسم بمعنی خداوند قدرت یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند المقدم المؤخر

اوست مقدم و موخر که پیش کرد دوستان خود را به نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود و دوراه نمودن

بحجاب قرب خویش و پس افکند دشمنان دیگر را از لطف خود الاول اول است ازلی که وجود او را

ابتدا نیستی و او را انتهای نیست الآخر آخر است دایمی که بقای او را انتها نیست و دوام او را انقضا

الظاهر ظاهر است و جمیع مستی او بآیات باهره در ارض و سما الباطن محتجب است کنه ذات مقدس او

بحجاب جلال کبریا الوالی والی است یکسر تصرف کردن و دست یافتن و دوام صاحب تصرف

المتعالی بلند قدر و بر جمیع بلند قدران البر نیکویی کننده و احسان نماینده التواب توفیق

دهنده توبه وقبول کننده توبه المنتقم عقوبت پادشاه کننده و یکی از صفات حق سبحانه تعالی
٦٣٠

انتقام است العفو محو کننده سیآت و درگذرنده از معاصی الروف بسیار مهربان
٢٨٦ ١٥٦

ذو الجلال والاکرام صاحب جلال و بزرگی المقسط عادل که انصاف میکرد مظلوم را
٢٠٩

از ظالم الجامع گرد آرنده خلق الغنی بی نیاز المغنی بی نیاز کننده خلق المعطی المانع
١١١٤ ١٠٦٠

هر کرا هرچه خواهد بدهد و هر کرا نخواهد ندهد الضار پیدا کننده ضرر النافع پیدا کننده نفع
٢٠١ ١٠٠١

دهنده آن النور روشن کننده عالم الهادی راه نماینده و به مقصود رساننده
٢٠ ٢٥٦

البدیع بی مثال و بی مانند الباقی دایم الوجود که هرگز فنا نپذیرد الوارث
٨٦ ١١٣

صاحب املاک همه خلایق بعد فنای آن الرشید مرشد یعنی
٥١٤

ارشاد کننده خلق را بامور دنیا و دین بصواب الصبور تحمل
٢٩٨

کننده یعنی در پاداش گنهکاران شتاب نکند و در عقوبت

الشان تعجیل ننماید تمت تمام شد معنی نود و نه نام باری تعالی جل شانه

سه در بین دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد یعنی آدم نباشد

دمی بد دمی را غنیمت دان و نو در کار دم ... دم پاسی دم را دم بدم بجا دم

لطافت قوم مزامیر اهل علیه السلام زنده کاران ارباب سخای صحیح است تبسم بیز انتقال داوران

و مردن خواب نازی بحقیقت کدورت های سرگرانی ماده انبار حیات و حیا علامت چشم بینا

نجات از آثار بیجائی است و بیجائی دلیل نابینائی غنچه که هر ساعت برنگی دیگر شگفته بهجه کریم است

و قفل که خبر شکستن رو عات نیست نه بیند مبین از لئیم تصور جاش بر چهره کریم صورت نه بندد و خیال

شگفتگی بر روی لئیم هرگز نخندد از محیلان را به نیابد داری حل ادا بان بند حکایت حسیسی را دیدند

که گرده بود و آن اجزای متفرق را فراهم آورده ملکی می راند و سر می جنباند گفتند ای ناکس خوک

طینت این چه رسوائی است اشک در چشم گردانید و گفت زر خرج کرده ام گور می کنم و می خورم

کمال محبت زر بیشتر ازین قیاس کردنی است و عروج مراتب حرص بالاتر ازین متصور در آواری

مانند انتها اگر که نمی خورند ریاضت است و باید نشسته طبعی اگر از بول در میگذرند همت

صدبا جمع کردن ان است کدا از رشته نجات عقده نتوان واکرد اهل جود سعی خلاص بر

لیکن را اگر طبع لئیم مخرجی پیدا کرد اهل موده باقی نبوش حلاوت رسیدن تریاق از کام

افعی کشیدن است وار بی خشک مزرع امید سبزی داشتن بیعه در آتش کاشتن یا لذات

محتاج شدن از تصور خوا مردن را امید بالطبع قحبه کشیدند حمله برست امساک جاوید را رسها چه

حباب ست کس مال سیرد || یا از فیض کان اقبال برد || یک عمر کرا آینه بحیرت کاهد ||
مشغل که از بیرطاقتیه بمثال برد || اگر صحبت را مانتر فهمیده از بیر تمثال بکریزد و اگر عصمت را مغتنم
شناخته از بیر فحبیه ها برمیز هرچند محتاج نیست زیارت گریبان احتیاج کاشمار و یا آنکه صحبت لیم
هر در افتد احتراز ضرور تر الکافر که سعادت نظرها بر روی شگفته باز کردن است و تفاوت رنج بیش
چینهای ترش کشیدن || در مقام خموشی || هر کجا تخم خموشی کاشته اند سلامت بر داشته اند آتشیکه بی
زبان افتد ریشه یاقوت پرورد و آبیکه از موج باز ماند صافی آینه پذیرد قسم سحر بیا خموشی ضرورت نه بندد
و غور معنی بی تامل صورت نه بندد خموشی ها با مخاطب جهلا شوید و سکوت اختیار کن با ابدا
هرزه درایی بر روی منزل در بسته را یا آنکه هیچ نداشته باشد اعتبار گنج خانه نیست و خانه در بسته را
هرچند غنچه دالو حلم و برانه بشیر از لبخلای حواس لب از حرف بستن است و انتون نسخه جمعیت
داری تقریر شکستن غنچه ها در قصای خموشی بهار خیال اند و هنگام لب گشودن پرتو تمثال
معنی تا خروش دالو از بحر جدا است و جوش زبان لگام در دید عیش در یا توجه سحر پا بحیرت است
و معامله خموشی با خویش از ینجاست که خموشان وحدت آینه اند و زبان آوران کثرت اند
پس تکلم از زبان ها تکرار و داعیه آرام نمی بستند و قلقل از نسبت حرف یا بی جمعی نمی گردد

تحصیل

در ...

نکته هرچند خاک شده پاک نشد غبار آئینه کس مباش و اگر بر پا بروی گرد بر دامن دلی مباش اگر پایه
افتخار اندیشی خیر نیستی بجز مساز و اگر القدر ابروی خواهی بجز از رنگ اعتبار مباز نکته اختلاط جهلا و ز همه
احوال مایه آثار ضلالت است و صحبت کملا بجمیع اوقات واسطه انوار هدایت بپوشیده
مباد که دیدار صلحی در هیچ حالتی منحرف آئینه فلاح مت هده نتوان کرد و بوضع فنا در هیچ صورتی
غبار تیاره چشم نتوان کشود والله ایمان را عقل چون جوهر را آئینه لغت است هم بوم و حیا را خرد
چون آب را چشمه سرابات است معدوم نکته پروانه وار یکبار بر آتش زدن محفوظ تر از آن است که هر
ساعت رنج سوختن تازه باید کشید و شمع لکایک سر تا ناموت تر از آن که هر روز عضوی از خود
باید برید نکته دزد خانگی با نقب و کمند احتیاج ندارند و دشمن زیر بغل لشکر و سقف و دیوار خانه
فرصت غنیمت شمارند در وادی که با همتی همه جا در نشست احتیاط منزل از راه بیش است والله ط
زمین تخته نرد نیست معلق بر روی هوا و او تخته و مهره چند رنگ حرکت در آن ریخته اند مهره مائیم
حاتم مهارت نامند تخته بر کرد و بار دیگر بر هم خوانند نکته تغیر حالات را شرط موقع رتبه انجارت و
منحرات بیحجابانان لهو و لعب طراز داده بیچارگان در بیچارگی با جبار اند و بلا اختیاران در بلای اختیار
بی اختیار زاده یاد جمعیت اسم جمعیت است کاش برات نه دادار ندی و خیال منزل بیتر منزل نیست

کاز غبار راه برندارند والله انجام متحیر بی سعودیست و عاقبت متعذر بی محمود والله بر غفلت عالم

ترحم و بحیرت کارم میبخشم فکند فراموش اولون آتشی دماغه منتخواهد نه والکدا انسان از دوش

افکندن بار سهولیت دالونه برداشتن همه دانستی کم بکرده تا زحمت حیث و جوابد کشید و

همه بانوبه دور برفته است تا در ققالش باید دو بدن صاحب لباس پوسته عریان در نعال دارد

و شخص عریان داو کسوت بی‌سعی بدیست نمی‌آلود پس فقر در جمیع احوال موجود است و غنا در اکثر مقام

مفقود است رحمت یکیب فی‌گواری نوشیدن است نه بهوای بدر آسا تا چو نوشیدن اتحاد وقع تحریک زبان

مستکرم نقت و کوهت نه خاموشی و آرالش کسا امرحال و لیک اکاه است نه حشم پوشی و حالا علم

جمعیت نسخه اسباب بلالش است و حلاوت باده قسمت بی‌سعی معاش به بیرت را آن

منت تردد تکشی و در روای تلخی الم التجب در بیجا آینه امتحان بجلای مرتبه تحقیق رسید که شمع نارالله

از اظهار روشنی چاره نداند و عیا ما هی است عزار قلقل یا محمد نمی‌آلود و اند ضعف اختیار اسیری است در وقع

بلیات اضطرار و شکنجه هوشیار حصاری از سنگ یاران آفت خمار فکند تیر از غیر محبوب فراموشی

منتخواهد نه با خیال اضداد کردن است اعتدال هوای گلشن اتحاد توهم غبار رنگ مسلک داند و صفای زلال کوثر

اخلاص تعین لیوح کدورت هم بر نه پس محبت بعداوت جمع کردن برق در مزرعه الکا انشاست

نفقود

درالقار

هو العزیز

14

فرزنگار در آیینه بر بودن لستم بر حقیقت صفا جایز داشتن **قطعه** دل نفاق پرست آفت میان
دو دوست خدر کشیده از بی تیغ زار آلود اگر نگاه تیره در راه جلوه اوست نمیتوان به
نمالت زنوبهار آلود چه جای غیر تو هم ز دل برون آرید خیال دوست مبادا که غبار آلود
ترجیح را کردم از محبت زده صادق باشد و بکذب و افترای صداقت منزل است که ندیمان
خلوت شاه ملک هرزه گوی نه پسندیدند و مقربان آن بارگاه کلمه بغض و عداوت کس
نه پسندیدند **نکته** نبوت امریست معین مکشوف مراتب جمال و ولایت حقیقی مبهم و مستتر
پرده جلال فهم هر چه معین باشد تا و یار رحمت نه پسندیدند و در آنچه مبهم است بی تأمل
صورت نه بندند **رباعی** بیدل رقمی خفی جلی میخواهد اسرار نبی ز مرو ولی میخواهد خلق
آیینه است نور احمد دریاب حق فهم اگر فهم علی میخواهد **نکته** تقوای اهل دنیا تحفظ است
بر دامن از لوث ظاهر چیدن به احتیاط از لباس و صوم و صلوات و تقوای اهل عقبی منع نفس
از نفوس ملاهی لطیف در حیات فرد حسنات و تقوای اهل الله باز داشتن دل از خطرات
اسما و صفات به پاس ناموس تنزه ذات **رباعی** گرگشته دلت شکار فنون رست
از هر چه خبر اوست رنج مخمور است ای ذات بر است از فضول بگذر الله را

رحیم و رحمان چه ملایست الحکمه هرگاه مسوده احیای افندی قاضی در محکمه مرد کت
هر وقت نصیحت منظور باشد و اعتبار از غیر گرفته برده نکته تحمل و تجرد و بر نفسه تأمل نشده است
و بهار آزاد دیست و ویرا تعلق کرده تمت تمام شد کلمات منقوله لا ابدل

وصیت حکما تالیف خواجه افضل الدین کاشی رحمة الله علیه

ای جویندگان حکمت و پویندگان طریق سعادت باید که بسیار دعا کنید در امور آخرت و
دنیوی چه نسبت دعا با مطالب همچون نسبت فکر بود با نتیجه و همچنانکه در عقب فکر وصول نتیجه
ممکن بود در عقب دعا وصول بمطلب ممکن بود و ازین جهت گفته اند که مبادی را در حرکت اول
خود کما قال رفع الاصوات عن خلوص النیات تحل عقد الافلاک والدایرات
در همه حالت صبر شعار خود سازید و توکل در همه امور بر جناب حق کنید و در همه اوقات شکر
نعمت الهی واجب دانید بقضای الهی رضا دهید و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود کنید
و در بندگی باشید که امروز به از دی بود و اگر خود به باید که چنین بود و الا از جمله زیانکاران
دنیا و آخرت گردید و در امور صعب مردانه صبر نمایید و چون نیز بر دلالان راحت بدن
حسن عادت کنید جان را آسایش دهید بتر بسیار امور که لقمان شمار زبان دارد و
دمیدم

15

و میدم یاد مرگ کنید شریعت و ناموس را نگهدارید تا او شما را نگهدارد و کار امروز با
فردا میفکنید چه هر روز که آید کار با خود آورد نقد رهیچه توانید دست بخل از دل قطع کنید از
فکرهای که شما را از عالم احکام کند متحیر باشید و الا از فرشته که خود را در مرتبه اول باشید
زنهار خبر راست نگوئید و الا النفس شما با ملکه دروغ آلوده شود هیچ اعتماد بر خواب و الهام
شما نبود ظلم بر هیچکس نکنید و اگر قیم عالم از شما انتقام کشد ایذا بر مورچه نکنید چه عنایت
قیم عالم اینجا که شما رسیده است نیز و نیز رسیده بعد از تامل بسیار سخن گوئید هر آنکه لیاقت سخن
نقلش از جمله صالحان نگوید بجای موتش از جمله منفردان گردید در همه امور جانب حق را نگهدارید
و با خلق جهان معامله کنید که هیچکس را بر آن اطلاع نبود و چون چشم های عالم ملکوت ناظر شما باشید
دوا هیچ مائید تعظیم لوامر الهی و از سوگند خوردن احتراز کنید اگر چه براستی بود و با پدر و
مادر احسان کنید و ظن نیکو بعلما برید و از ارتکاب صغیره نکنید و اگر نه روی شوید از نفس خود
رحمت شروع هر کبیره باید و مهمان خدا آن که بود ضاایه رسید شما رسد صاحب
خود صحبت باشید چه صحبت مردان السباب برکت آورد و احتراز کنید از غریبان ایام
و عجایب و الا قیم عالم بلاء نازل کند چه اینجا تیر بدالو شکستگان را شکست کردن و در شب

یک بحث باهمّت خود را به جناب حق اندازید چه زود بود که شما را از ظلمات ابد طبیعت
خلاص دهند و بریاضت و تزکیه نفس میل تمام کنید و از امور حسّی مطلقاً قطع نظر
نمائید تا بر اسرار حقایق الهی مطلع گردید که اهل تحقیق متفق اند که هر کس را قدرت
بر خلع بدن و معزول گردانیدن حواس حاصل گردد و صعود بعالم ملکوت و جهان
ملکوت معین بود و بسعادات ابدی مسعود و بلذات سرمدی محظوظ و متلذذ گردد عزیزا
رزقنا الله و ایاکم بحرمة سید الانبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد وصیت حلاج
هر کس که این وصیت را بصدق از جان و دل بخواند و رجوع بجناب حق تعالی نماید انشاءالله بمراد رسد
شروع نکته دیگر بزرگی گفته که درویشی پرده پوشیست نه آنکه در خرقه پوشیست نکته
مریدی از پیر پرسید که اگر درویش گرسنه باشد و خبری نداند چه بخورد گفت صبر گفت تا کی گفت
تا که بمیرد که دیت بر کشنده است نکته ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت چهار عالم
حق تعالی بیافرید اوّل ناسوت که عالم خاک و مسکن و ماوای خاکیان و محسوس و موجود
پدید آورد و آن اثر فعل و قدرت حق باشد دوم ملکوت که عالم علوی و محل بودن
فرشتگان که نامحسوس و ناپدید است آفرید و آن فعل اثر حق تعالی باشد سوم جبروت

قدسی

محسوس

یعنی عالم

یعنی عالم ارواح و عقول و نفوس که از اندازهٔ شناسایی بشر بیرون است و آن عالم صفات قدسی
خداست پدیدار شده است چهارم لاهوت ورای این هر سه عالم که لامکانی و محو بودن جمیع ذرات
ممکنات که ذات پاک حق تعالی باشد قطعه هشت بهشت خلد دار السلام جنان
فردوس جنة المأوی علیین مینو ارم نام های جوی های بهشت زنجبیل سلسبیل کوثر
تسنیم اولین جوی عسل دوم شیر سوم آب چهارم شراب طهور در بهشت برای خدمت بهشتیان
حوران که پسران و غلمان اطفال خوبرو خواهند بود رضوان دربان است و همه بر روی زمین اند و
اسامی دوزخ که دربان آن ها مالک نام دارد و بر روی زمین هستند هاویه جهنم سعیر
سقر عاق جحیم [illegible] زمهریر که از شش صفت چنین مهلک احتراز لازم است اول شرک یعنی
خدای تعالی را دو تصور کردن دوم سحر یعنی جادو کردن سیوم بموجب روا داری قتل
انسانی کشتن چهارم ربا یعنی سود و منافع خوردن پنجم مال ایتام بدغا و
ندو نیز خوردن ششم در روز جنگ از طرف اهل حق بطرف ناحق گریختن قطعه
گواهی دروغ بی سبب دادن تمت تمام شد احکام شد نکته های نصیحت و
پند و حکمت که بزرگان سلف ارشاد فرموده اند هر که بدین نصیحت ها عمل نماید نیکو شود

دیگر با سلطان ستمکار و با استاد هوشیار و با مردم بیمار و با یار نیکوکار قول
عیسی علیه السلام است که نجات آدمی در سه چیز است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت
کردن دیگر قول عیسی علیه السلام است که چهار چیز بنده را بخدای تعالی و تقدس
رساند مرگ و تجرد و عزلت و قناعت قول امام زین العابدین است
که سه چیز نگاه دارد یا حلال از حرام و امانت از خیانت و سخاوت از رقت
قول امیر المؤمنین است که چهار چیز دلیل نیک بختی است راستی اقوال
نیکی افعال و کوشش کسب کمال و فراغ دستی با اهل و عیال — (حاشیه: نسخه حلال)
قول امام الدین است که چهار چیز نشان بدبختی است رد کردن
سوال و صحبت داشتن با جهال و حرص جمع کردن مال و منال و
تنگ گرفتن با اهل و عیال دیگر قول امام ناصر رحمت الله علیه است
که از سه چیز دور باید بود از خشم و از حسد و از کاهلی قطعه ناصر خسرو
رباعی از ناصر خسرو سرخوش کار الله فضل و کرم است // از بهر عبث داد سیاه کار سپید
چه خرم است // از خشیدن برق بیم و خوش باران // از رحمت چه فزون غضب بسیار کم است

وبه بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبینا محمد واله واصحابه اجمعین اما بعد

بدانکه این تعبیرنامه از حضرت یوسف علیه السلام است که هم معبر در بسیار رنج کشیده اختصار

کرده اند تا هر که بیند خواب سال تکین حاجات شود دوازده باب مرتب کرده

بدانکه دیدن در خواب نور حق تعالی و پیغمبران و فرشتگان و آفتاب و مهتاب و قیامت قایم

شدن اقامت و بانگ نماز و گذاردن نماز و روزه گرفتن و غسل کردن و طهارت کردن

و کلیسا و خنده دیدن و مرده سال مردگان دیدن و زنده سالم بودگان دیدن چنین گفته

آنکه هر که نور حق تعالی را در خواب بیند از دو سرای بی غم شود و هیچ آفتی و رنجی بدین کار

نرود الهی باشد و هر که پیغمبر را در خواب بیند شاهد و عالم گردد و هر که فرشتگان را

در خواب بیند بحج برود یا غزا کند و هرکه قیامت در خواب بیند از
بلاها ایمن باشد صدقه باید داد و هرکه آفتاب و مهتاب ستارگان را در خواب بیند
همه ایشان و خویشان او در سوده حال شوند و از گناهان پاک گردد
و هرکه در خواب شانه کند و پاک کند در خواب بیند از جهتهای دنیا ایمن گردد
و هرکه در خواب غسل کرده بیند از گناهان پاک شود هرکه در خواب با کنیز و زنان مباشرت
بیند دین خود را سست و خوار کرده و هرکه در خواب نماز کند الله باید که از بزرگان باو
منفعت رسد هرکه زاهد و عابد را بخواب بیند در میان خیر و محترم گردد هرکه مرده را
بزرگان در خواب بیند عمرش دراز گردد و اگر زنده را مرده بیند صدقه بدهد
هرکه در خواب بخندد غمگین شود و اگر بگرید خوشحال شود باب دویم در بیان
دیدن زر و نقره و سیم و مروارید و جواهر و [illegible] زر سرخ در خواب بیند
در دست کرده است کاری بهتر باشد و هرکه زر سرخ طرف [illegible] دوان بیند
او را در آمدن سیم و زر حاصل گردد و هرکه سیم سیاه بیند رنج باید برد هرکه در خواب انگشتری را
یابد با نعمت گردد باب سیوم در بیان دیدن علامت [illegible] باید که از دشمنان حذر کند

ورمان خود دار عیب مردمان و عیب مردمان نگاه دارد اگر یاسمن در خواب بیند
با نور شاهی بر تخت خود کند باید که از جاه و نعمت سلاطین و ملوک مرتبه یابد اگر
اسپرغم بلندی دراز بیند با برگی مرتبه عظیم یابد باب یازدهم در بیان دیدن گندم و جو اگر
در خواب بیند روزی یابد فراخ اگر جو در خواب بیند مثل که الوان با نعمت
یابد باب دوازدهم در بیان دیدن روغن و آنچه بدین مانند اگر روغن کنجد در خواب بیند رنج بیند
و اگر شیر و خوردن در خواب بیند رزق او فراخ یابد باب سیزدهم در بیان دیدن
یاقوت و برگهای تر و خشک مانند آن اگر یاقوت در خواب بیند منفعت یابد و رسد
اگر انگور سفید بیند شادی یابد اگر انگور سیاه بیند رنج یابد اگر سیب سرخ بیند راحت
یابد اگر سیب ترش بیند رنج یابد فاما رزق او فراخ یابد اگر در خواب بادام
بیند خیر محض و منفعت حرام یابد اگر در خواب انار بیند رزق او فراخ یابد
اگر گشنیز موز و میوه های دیگر در خواب بیند از دوستان شادی بیند
باب چهاردهم در بیان دیدن شکر و حلوا و آنچه بدین مانند باشد اگر شکر بیند
در خواب بخورد لذت یابد از انعام یابد اگر گوسفند در خواب بیند بسیار نعمت یابد

19

هر که آهو در خواب بیند فرزند نرینه روزی شود هر که در خواب خرگوش بیند
رنج یابد باب هشتم در بیان دیدن جامه‌های رنگین و سلاح و غیره
در خواب جامه سفید پوشیده بیند خیر و برکت و نعمت یابد اگر جامه زرد پوشیده بیند
الغرض خود را بعضی بیند صدقه باید داد و اگر جامه سیاه و کبود پوشیده بیند از
سلاطین و حکام سیاست بیند اگر جامه آسمان‌گون پوشیده بیند سفر رفتن باید اگر
سلاح بیند خوشحال شود و راحت بیند اگر جامه کشیده در خواب بیند
خلاصی از غم‌ها یابد اگر عمارت و زراعت کردن در خواب بیند
نفقه‌های خجسته‌های بسیار پیش آید اگر ... در خواب بیند حرمت و نعمت یابد
اگر در خواب قبا پوشیده باشد جفت نیک (؟) آید از ...
اگر نعلین نو در پا کرده بیند زن ... طلاق دهد یا کفش فروشد اگر کفش
و موزه از پای بیرون کردن بیند زن با کنیزک او جای پای سینه برود اگر
صحبت کردن در خواب بیند زن حامله باشد تمام سال خوش گذراند یا
... فرزند اگر ... در خواب بیند از فرزندان خبر

تا خوش نشنود باید که صدقه دهد باقی [illegible] و درمیان و بدن چارپایان

و جمیع دیگران [illegible] خود را [illegible] حلال بیند مراد برسد اگر

اسب بیند سوار نشود مراد برسد اگر فیل سوار بیند بمرتبه اعلی برسد اگر

فیل بیند بر وی که سوار نباشد با ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد بشغل ملک

مشغول شود چنانچه در آن [illegible] اگر پلنگ در خواب بیند از پادشاه یا

از بزرگان منفعتی برسد اگر کفتار در خواب بیند دشمن [illegible] کند

هشیار باید بود اگر خوک در خواب بیند با دشمن ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد

اگر خرگوش در خواب بیند [illegible] حکم [illegible] اگر گربه در خواب بیند [illegible]

مدبر بود اگر روباه در خواب بیند با دشمن [illegible] صلاح بود اگر [illegible] قصد

مال [illegible] کند باید [illegible] قصد او بود [illegible] اگر مار در خواب بیند دشمن باد

دشمنی کند [illegible] باید که [illegible] چشم و درمیان [illegible] مانند آن

اگر باز در خواب بیند [illegible] اگر [illegible] در خواب بیند [illegible] حکم [illegible] اگر

کلاغ در خواب بیند در میان [illegible] اگر فاخته [illegible]

کبوتر

۲۰

کبوتر و طوطی بیند حبیب را بیند بدست آید اگر مرغابی در خواب بیند نیکو بود اگر کلنگ
یا لکلک در خواب بیند زن با نعمت بدست آید اگر کبک و هزار دستان بیند خوشدلی
و صلاح بود اگر زبان خود بریده بیند نیکو بود هر لقمان خود بریده عزیز گردد اگر سیمرغ بیند بلند
پادشاه شود ... اگر خروس و ماکیان بیند مال و نعمت ...
بیند رستگاری بود باب در بیان دیدن آبهای روان اگر آب روان بیند مراد او برسد
برسد اگر آب روان که در شهر یا موضع در خواب بیند ظلم آید و رنج بمردمان رسد اگر
خود را که بر سوار بیند از سلطان خوف بود اگر بر آب رفتن بیند دولتی حال بدست آید اگر
گوشت پخته بیند نیکو بود اگر گوشت خام بیند کراهیت بود اگر آتش بیند باران شود اگر باران
بیند در ... بود اگر ... بیند ... بود اگر باد سخت بیند رنج رود هر
اگر رعد و برق بیند صدقه دهد اگر آینه بیند از ... بیرون آید از جمیع غمها برهد ...
دریافت روزها و وقت ساعت تعبیر خواب از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت آورده اند چون ۱ ماه خواب بیند خیالی بود دروغ افتد چون
۲ ماه ۳ ماه خواب بیند خوب است چون ۴ ماه ۵ ماه ۶ ماه خواب بیند بعد از چند روز
یا ماه یا سال تعبیر آن ظاهر شود چون ۷ ماه ۸ ماه خواب بیند عیان شود چون ۹ ماه ۱۰
ماه خواب بیند دروغ و خیال بود تعبیر چون ۱۱ ماه ۱۲ ماه خواب بیند تعبیر او

همچنان باشد که در خواب دیده باشد چونکه ۱۳ سیزدهم ۱۴ چهاردهم ماه خواب بیند

دروغ است ۱۵ پانزدهم ماه خواب بیند بشارت است چونکه ۱۶ شانزدهم ۱۷ هفدهم ماه خواب بیند

بعد از ماهی یا سالی همچنان شود که در خواب دیده است چونکه ۱۸ هژدهم ۱۹ نوزدهم ماه خواب بیند

بشارت است چنانکه در خواب دیده است چونکه ۲۰ بیستم ۲۱ بیست و یکم ماه خواب بیند

دروغ است چونکه ۲۲ بیست و دوم ماه خواب بیند همان شود با شادی بود چونکه

۲۳ ۲۴ ماه خواب بیند بد شود و بد بیند نیک شود بر خلاف و بالعکس شود چونکه

۲۵ بیست و پنجم ۲۶ بیست و ششم ماه خواب بیند بعد از چند روز یا بعد از چند ماه یا بعد از سالی

همان شود که در خواب دیده باشد چونکه ۲۷ بیست و هفتم ۲۸ بیست و هشتم ماه خواب بیند همان شود

چونکه ۳۰ سیم ماه خواب بیند دور است باشد ۲۹ امام جعفر صادق رحمة الله علیه

فرموده که این خواب نامه را بتعبیر هر کس نیکو است والله اعلم بالصواب

تمام شد

جواب نامه

[illegible]

سبت بیست و یکم و دوم و سیوم دردج

سبت چهارم و پنجم از گونه فروج

سبت ششم صعن [illegible] الله

سبت هفتم و هشتم صعن [illegible] الله

سبت نهم و سیم که حملان

کشتند صعن [illegible] دیلان

